

## تاریخ فلسفه

### معرفت‌شناسی کانت ۵۲

### نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

آماده‌ایم که برگردیم به ایمانوئل کانت. دفعه‌ی قبل صرفاً مقدماتی بود، سعی می‌کردیم با پروژه‌اش و سپس با برخی اصطلاحات آشنا شویم. و کاری که آن موقع انجام می‌دادیم تقریباً ده صفحه‌ی اول گزیده‌ای بود که از کافمن از نقد عقل محض داریم.

امیدوارم در مطالعه‌تان، متوجه این شباهت شده باشید. گفتن این حرف فایده‌ای ندارد، مگر اینکه به آشنایی شما با آن مطالب کمک کند. امروز می‌خواهیم به معرفت‌شناسی او، نظریه شناخت او، نگاهی بیندازیم که دو بخش از نقدی را که او «زیبایی‌شناسی استعلایی» و سپس «تحلیل استعلایی» می‌نامد، پوشش می‌دهد.

زیبایی‌شناسی با ادراک حسی سروکار دارد و تحلیل با فهم. به دلیل مفاهیمی که در فهم خود داریم، می‌توانیم قضاوت کنیم. به دلیل ساختارهای پیشینی ادراک است که می‌توانیم ایده‌های ادراکی واضح، ادراکات حسی و ایده‌های واضح و متمایز از این نوع داشته باشیم.

بنابراین این تمایز را روشن نگه دارید. متوجه می‌شوید که در تحلیل متعالی که با فهم سروکار دارد، ما با قوه تفکر سروکار داریم. این قوه از قوه حس کردن متمایز است.

و به نظر من، همین به خودی خود برای تمایز این دو کافی است. نکته او این است که ما بدون داشتن حداقل ورودی از قوه حس، که مقدم بر فهم است، شروع به تفکر در قالب اصطلاحات کلی یا انتزاعی در مورد جهان طبیعی یا خود، یا حتی شروع به تفکر در مورد خدا نمی‌کنیم. به طوری که متوجه می‌شوید که کانت می‌گوید مفاهیم بدون ادراک تهی و ادراکات بدون مفاهیم کور هستند.

می‌بینید، اگر یک مفهوم، یک ایده کلی انتزاعی باشد، و ما در مورد ایده‌های کلی انتزاعی از لاک، برکلی و هیل، شنیده‌ایم، مفاهیمی مانند علت و معلول، مانند جوهر. اما آن مفاهیم، آن مفاهیم کلی انتزاعی، تهی هستند، هیچ محتوایی ندارند، جدا از ادراکات. به عبارت دیگر، ادراکات حسی جزئی.

اما از طرف دیگر، ادراکات بدون مفاهیم کور هستند. می‌بینید، آنها هیچ معنایی ندارند. آنها نمی‌دانند به کجا می‌روند.

آنها به هیچ چیزی کمی نمی‌کنند. بنابراین ما نه تنها باید قوه‌ی حس کردن را از قوه‌ی تفکر متمایز کنیم، نه تنها باید بازنمایی‌های حسی را از ایده‌های انتزاعی تشخیص دهیم، بلکه باید تشخیص دهیم که بازنمایی‌های حسی پیش‌نیاز توسعه‌ی ایده‌های انتزاعی هستند. آنها به هم مرتبط هستند.

حالا، با این اوصاف، شاید بتوانید با این اصطلاحاتی که اینجا آورده‌ام، که او در بخشی بسیار فشرده توضیح می‌دهد، آشنا شوید. اگر تا الان متوجه نشده‌اید، خودتان خواهید دید. جایی که اصطلاح «انسان» به گمانم به معنای تحت‌اللفظی بصیرت است، اصطلاحی است که معمولاً به شهود ترجمه می‌شود، در حالی که شهود به معنای آگاهی است.

هر آنچه که ما مستقیماً از آن آگاه هستیم، از طریق شهود شناخته می‌شود. و البته، در سنتی که از زمان لاک رواج داشته، آنچه ما مستقیماً از آن آگاه هستیم، ایده‌های خودمان است. بنابراین شهودهای ما از ایده‌ها یا ادراکات حسی ناشی می‌شوند.

می بینید. انشان، شهود. این اصطلاح را در سراسر نقد خواهید یافت

آگاهی از آن را در ذهن داشته باشید. این به عمل ذهنی آگاه بودن، هوشیار بودن از... اشاره دارد. عمل ذهنی.

متمایز از محتوای ذهنی، که همان چیزی است که جان لاک آن را ایده می نامید. بازنمایی چیزی خارجی و. عمل و محتوا را باید از قوه، ظرفیتی که ما برای حس کردن داریم، متمایز کرد.

است که با توجه به نحوه استفاده ما از کلمه Sensibility ترجمه آن. The faculty. kite. مشابه آن اصطلاح انگلیسی خیلی خوبی نیست، sensible.

این اصطلاح به آن معنای محسوس، خیلی معقول نیست. اما فکر می کنم اگر تشخیص دهید که این سه اصطلاح با زیبایی شناسی، ادراک زیبایی شناختی متعالی، مرتبط هستند. به یاد داشته باشید که اصطلاح زیبایی شناسی در آلمانی، در واقع در بیشتر کاربردهای اروپایی، صرفاً به تجربه حسی اشاره دارد، نه فقط به زیبایی شناسی به معنای محدود آن، یعنی هنری یا زیبا.

اما به معنای تحت اللفظی فعل یونانی، که یونانیان امروزی آن را به معنای درک کردن می دانند. بربرها این را در طول مسیر آموختند. پس زیبایی شناسی متعالی.

Verstand. در این مرحله هیچ ربطی به هنر ندارد. بسیار خوب، پس این با تحلیل متعالی متمایز است اصطلاحی برای فهمیدن است.

مفهوم، ایده‌ی انتزاعی، begriff اشاره به قوه‌ی تفکر و.

خب، پس این اصطلاحات را در ذهن داشته باشید. حالا، شاید با نگاه کردن به قطعه بعدی روی تخته، این موضوع برایتان واضح تر شود. ما با این اصطلاح آشنا هستیم.

از زمان دکارت، ذهن بی واسطه از ایده‌های خود آگاه است، که صرفاً بازنمایی‌های ذهنی از واقعیت‌های خارجی هستند، یا چنین وانمود می کنند. و این چارچوب، البته، همان چارچوبی است که دکارت، لاک و برکلی همگی با آن شروع می کنند.

و هیوم، به یک معنا. اما کانت هم همینطور. می بینید، کانت این عنوان را مفروض می گیرد، که بخشی از آن سنت عقل گرایی بود که در آن بزرگ شده بود.

شما طرفداران ولف باومگارتر را به یاد دارید، که عقل گرایان پس از لایب نیتس در آلمان بودند. او در آن سنت بزرگ شده بود. اما همچنین بخشی از سنت هیوم بود که او را از آن خواب‌های جزئی بیدار کرد.

بنابراین، پروژه‌ای که او دارد، پروژه‌ای است که در درون آن سنت مطرح می شود. اگر بخواهید، مشکلی که او سعی در حل آن دارد، مشکلی است که توسط آن عنوان مطرح می شود. به عبارت دیگر، چگونه می توانیم ایده علت و معلول را به دست آوریم؟ هیوم، یک تجربه گرا، می گوید که این یک امر پیشینی است.

ما هیچ ایده‌ای از ارتباط علی، ضرورت علی، از تجربه به دست نمی آوریم. چیزی که به دست می آوریم ایده‌ی پیوستگی مداوم است. سپس از نظر روان شناختی، به این نتیجه می رسیم که آن را ضروری می دانیم.

بنابراین او با این شروع می‌کند. بسیار خوب، حالا این را به کاری که کانت انجام می‌دهد ترجمه کنید. و اگر چیزی که ما در مورد آن صحبت می‌کنیم ایده‌ها به معنای ادراکات حسی است، پس ادراکات ما از چیزها، طبق نظر کانت، محل تلاقی دو چیز است.

از یک سو، ورودی خام، محرک‌های حسی خام و پردازش نشده، و از سوی دیگر، صورتی که ذهن به آن می‌دهد، صورتی که قوه‌ی ادراک به آن می‌دهد. به عبارت دیگر، ادعای جان لاک مبنی بر اینکه در ادراک حسی، ذهن یک لوح سفید، لوح سفید، است، نادرست است. اینطور نیست که ما ایده‌های ذاتی، آنطور که افلاطون می‌گفت، یا مفاهیم بدیهی، آنطور که دکارت فکر می‌کرد، داشته باشیم.

اما بیشتر اینطور است که ذهن به نوعی از پیش شکل گرفته است تا چیزها را به صورت حسی مدیریت کند. اگر به دنبال تشبیهی غیر از یک لوح سفید یا یک کیک مومی خالی هستید که چیزها روی آن اثر می‌گذارند به یک جعبه ویولن فکر کنید که واقعاً برای قرار گرفتن ویولن ساخته شده است. یا حتی بهتر از آن، به یک سینی یخ فکر کنید که ورودی حسی خام و پردازش نشده در آن جریان می‌یابد و به شکلی که شکل گرفته است، بیرون می‌آید تا بتوانید آن را به صورت ذهنی درک کنید.

بنابراین تجربه ادراکی که ما در واقع داریم، آنچه که ما در واقع تجربه می‌کنیم، یک تجربه حسی شکل گرفته و ساختاریافته است که به نحوی به شکلی یکپارچه گرد هم آمده است. حال، توجه کنید که این چقدر گسترده است. ادراکات حسی ما چیزهای بسیار کوچکی هستند.

به گفته هیوم. به عبارت دیگر، ما برداشت‌های ساده‌ای دریافت می‌کنیم. بوق.

بوق. بوق. هیچ ارتباطی بین آنها وجود ندارد، هیچ نسبتی داده نشده است.

آنها کاملاً اتمیستی هستند. پس چگونه وقتی سرعت آنها افزایش می‌یابد، آن سه بوق را به عنوان یک بوق درک می‌کنیم؟ بوق. حالا، چگونه از الف به ی می‌رسیم؟ بله، درک می‌کنیم.

و البته، به نظر می‌رسد فیزیولوژی ادراک بر حسب محرک‌ها، محرک‌های اتمیستی برای اندام‌های حسی باشد. بنابراین، بر حسب ماهیت اتمیستی برداشت‌های حسی، هیچ انسجام، وحدت، ساختار یا نظم وجود ندارد. و البته، ما پنج حس مختلف داریم.

بدون هیچ رابطه‌ی مشخصی در سنت هیوم. هیچ رابطه‌ی مشخصی بین چشم‌ها و گوش‌ها، بینی و چشایی وجود ندارد. با این حال، به نحوی، غذای گرم و خوشمزه، هر پنج حس را همزمان درگیر می‌کند.

رنگ. بو. بافتی که هنگام چشیدن آن حس می‌کنید.

صدای جلد و ولز آن، همانطور که به شما می‌رسد. می‌بینید، همه چیز یکی است. آیا برای آن آماده‌اید؟ چیزی که ما داریم، تجربه حس یکپارچه است.

می‌بینید، به همین دلیل است که ارسطو از یک حس اضافی، حس مشترک، صحبت کرد، حسی که در هر پنج حس مشترک است. خوب، به نحوی، کانت هم سعی دارد همین نوع چیز را توضیح دهد. انسجام. وحدت، ارتباط متقابل همه ذرات اتمی در یک تجربه حسی کل‌نگران‌تر، ادراک حسی.

بنابراین، اگر ورودی تجربی به صورت اتمیک، بمباران، یک آشفتگی پر سر و صدا و همه‌به‌ما برسد که به نحوی هر حسی را بمباران کند، این مرتب و منظم می‌شود. بنابراین قوای ما باید نوعی ساختار، یک لنز فیلتر، هر استعاره‌ای که می‌خواهید را فراهم کنند. خوب، و همین امر در مورد فهمیدن نیز صادق است، زیرا ادراکاتی که ما داریم، تجربه ادراکی را فراهم می‌کنند.

اما چگونه از تجربیات ادراکی فردی به ایده‌های انتزاعی کلی می‌رسیم؟ به انواع مفاهیمی که فهم با آنها کار می‌کند. خوب، او معتقد است که ذهن یک بار دیگر مجهز است، بنابراین عمل می‌کند، به یاد داشته باشید که هیوم از تمایلات ذهن صحبت کرده بود. واقع‌گرایان اسکاتلندی، تمایلات ذهن

کانت هم همینطور فکر می‌کند. او از قوا صحبت می‌کند. اما ذهن این ظرفیت را دارد که اصول ساختاری را ارائه دهد که ما را قادر می‌سازد آنچه را که در دنیای تجربه ادراکی اتفاق می‌افتد، مفهوم‌سازی کنیم.

و کاری که فهم انجام می‌دهد این است که احکامی درباره تجربه ادراکی تدوین می‌کند. انواع مختلف احکام دسته‌های مختلف احکام. بنابراین شما احکام علی را تدوین می‌کنید.

بله. شما قضاوت‌های کمی می‌کنید. به عبارت دیگر، آیا همه چیز اینطور است یا فقط بعضی چیزها اینطور است؟ اما شما انواع مختلفی از قضاوت‌ها را انجام می‌دهید زیرا یاد گرفته‌اید که مفهوم‌سازی کنید. دسته‌بندی کنید.

و این مقولات به صورت تجربی به دست نمی‌آیند؛ آنها چیزی هستند که ذهن ارائه می‌دهد. هیچ چیزی در تجربه وجود ندارد که به شما مقولاتی ارائه دهد. و باز هم، اگر مفهوم مقولات جدید به نظر می‌رسد، اینطور نیست ...

به یاد داشته باشید، ارسطو مقولات خودش را داشت. جوهر، کیفیت و غیره. ده مقوله فکری

ده دسته از هستی. متناظر با یکدیگر. دسته‌ها صرفاً روش‌هایی هستند که ما از طریق آنها فکر می‌کنیم.

بنابراین ذهن فقط یک متفکر تصادفی نیست، بلکه یک متفکر کانالیزه شده است. ما در امتداد کانال‌های مشخصی فکر می‌کنیم. ما اینگونه ساخته شده‌ایم.

این فقط دنیای فیزیک نیوتنی نیست که منظم است. این دنیای ذهنی است که منظم است. در واقع، این نظم توسط کانت به دنیای ذهنی منتقل می‌شود زیرا معلوم می‌شود که این مقولات در واقع مقولات نیوتنی هستند.

مفاهیم نیوتن. بنابراین ساختار جهان نیوتنی ساختاری است که ما به آن داده‌ایم. اینکه آیا خود جهان نیز به همین شکل است یا خیر، ما نمی‌دانیم.

ما جهان را به این شکل ساختار داده‌ایم. ما از آن بر اساس فضا، زمان، علت و معلول، ماده و جوهر صحبت می‌کنیم. دسته‌بندی‌هایی وجود دارد.

بنابراین او با این چارچوب دکارتی کار می‌کند، اما به جای اینکه ذهن در کل ماجرا منفعل باشد، همانطور که برای لاک بود، ذهن مشارکت‌کننده‌ی فعال است. این ذهن است که تجربه و تفکر را ساختار می‌دهد. این ذهن است که دنیای معنادار خود را خلق می‌کند.

اینکه آیا جهان به خودی خود معنادار است یا خیر، ما نمی‌دانیم. اما تا زمانی که آن را تجربه کنیم و در مورد آن فکر کنیم، حداقل برای ما معنادار است. به همین دلیل است که علم ممکن است

آنچه علم درباره آن صحبت می‌کند، جهانی است که ما آن را تجربه می‌کنیم. جهان پدیداری. نه لزوماً جهانی که فی‌نفسه هست، جهانِ نومنال

خب، حالا این قراره این مرحله جدید امروز رو به چیزی که جمعه پیش در موردش صحبت می‌کردیم ربط بده. آیا این کافیه؟ باشه. سوالی دارید؟ نظری دارید؟ قبل از اینکه به چیز خاص‌تری بپردازیم

رایان؟ مقولاتی که در ذهنمان داریم و این دیدگاه نیوتنی را به ما داده‌اند که از طریق آن داده‌های حسی را پردازش و به این شکل دسته‌بندی کرده‌ایم، نمی‌توانیم بگوییم که اینها جهانی هستند یا اینکه ما با آنها متولد شده‌ایم؟ بله. راهی برای درگیر شدن وجود دارد، چه بیولوژیکی باشند و چه فرهنگی. خب، می‌بینید، این اشکال و مقولات هستند که او می‌گوید پیشینی هستند. و پیشینی، برای او، به این معنی است که آنها جهانی هستند.

آنها فقط فرهنگی نیستند. آنها جهانی و ضروری هستند. به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم طور دیگری فکر کنیم

یک ضرورت منطقی برای آن وجود دارد. بنابراین این به سادگی توضیح می‌دهد که چرا همه چیزها را زنده می‌بینند. بله.

تفاوت در تجربیات فردی، این واقعیت را که همه ما تجربه فضایی داریم تغییر نمی‌دهد. همه ما در دسته‌بندی‌های علی فکر می‌کنیم. این همیشه وجود دارد

شما نمی‌توانید از آن اجتناب کنید. چرا هیوم نتوانست از آن اجتناب کند؟ بفرمایید. نمی‌توانید از آن اجتناب کنید.

باشه. دیوید؟ ارسطو گفته که به خاطر ماهیت اون نظم هستیه که ما دسته بندی ها رو داریم، چون اونا در واقع در طبیعت وجود دارن. آره، نکته خوبیه که باید بهش اشاره کرد

اینکه، در حالی که مقولات برای کانت صرفاً مقولات اندیشه هستند، برای ارسطو، آنها هم مقولات واقعیت و هم مقولات اندیشه هستند. بنابراین، برای ارسطو، شما گوشه‌ای از واقعیت را دارید، به همین دلیل است که فلسفه ارسطویی، در طول قرون وسطی، واقعاً هیچ مشکل معرفت‌شناختی نداشت. می‌بینید، اگر مقولات اندیشه‌ای داشته باشید که با ساختارهای واقعیت مطابقت داشته باشند، آنگاه آنچه عقلانی است، واقعی است.

آنچه واقعی است عقلانی است. شما گوشه‌ای از آن را گرفته‌اید. کانت منکر این نیست که مقولات ما مقولات واقعیت هستند.

او می‌گوید ما هیچ راهی برای دانستن آن نداریم. از کجا معلوم که درختی که در جنگل می‌افتد، وقتی کسی اینجا نیست... این همان چیزی است که در برکلی اتفاق افتاده. از کجا معلوم؟ استر؟ درست است

پس این یعنی که... این هم مثل همونه. باشه، پس... آره. آره.

خب، کانت چه پاسخی می‌داد؟ خب، فکر می‌کنم از وجود هندسه‌های نااقلیدسی تعجب می‌کرد. فکر می‌کنم این اولین پاسخ او باشد، چون هندسه نااقلیدسی محصول چه چیزی است؟ اواخر قرن نوزدهم؟ فکر می‌کنم حق با من است. هندسه لباچفسکی، هندسه ریمانی، که با هندسه اقلیدسی از این نظر متفاوت است که اصل پنجم آن متفاوت است.

اصل پنجم اقلیدس، یادتان هست که خطوط مستقیم موازی هرگز به هم نمی‌رسند؟ خب، در هندسه‌های نااقلیدسی، آنها یا همگرا می‌شوند یا واگرا. و در نتیجه، انواع نتایج عجیب و غریب با استانداردهای اقلیدسی به دست می‌آید که وقتی صحبت از گستره‌های وسیع فضای بیرونی می‌شود، بسیار مفیدتر از هندسه اقلیدسی هستند. بنابراین هندسه نااقلیدسی وقتی با چیزی که انحنای فضا نامیده می‌شود سروکار دارید، کاربرد خودش را دارد.

بله. خب، بدیهی است که روش فلسفی دکارت، روش هندسه اقلیدسی بود. فیزیک نیوتنی از هندسه اقلیدسی استفاده می‌کرد.

علم اپتیک، که نیروی محرکه توسعه فیزیک در قاره اروپا بود. به یاد داشته باشید، دکارت در زمینه اپتیک کار می‌کرد. او برای امرار معاش، گره‌هایی از عدسی‌های تراشیده را می‌چرخاند و در عین حال روش‌های هندسه را در فلسفه به کار می‌برد.

خب، آدم چه چیزی نمی‌تواند بگوید جز اینکه تعجب کند؟ فکر می‌کنم او احتمالاً به یکی از این دو روش پاسخ خواهد داد. اول اینکه، او خواهد گفت، اوه، این تفاوت‌ها جزئی هستند.

شاید نیاز به تنظیم دقیق دسته‌بندی‌های من باشد، اما تقریباً همین است. هندسه نااقلیدسی چیزهایی مانند جوهر، علت و معلول را انکار نمی‌کند. بنابراین

ثانیاً، کانت ممکن است بگوید، بسیار خوب، پس. ظاهراً، من باید ادعای خود را مبنی بر اینکه دو شکل ادراک حسی، مکان و زمان هستند، اصلاح کنم. می‌بینید، هندسه با مکان سروکار دارد.

این علم فضا است. و اگر شما در هندسه نااقلیدسی مفهوم متفاوتی از فضا نسبت به هندسه اقلیدسی دارید، آنگاه ادعای او مبنی بر وجود یک مقوله جهانی، یا به عبارت دیگر، مفهوم جهانی فضا، باید تغییر کند بنابراین فکر می‌کنم اکثر افرادی که از خط کانتی پیروی می‌کنند، تمایل دارند کمتر در مورد اشکال پیشینی حس، فضا و زمان فکر کنند و صرفاً بر مقوله‌های پیشینی فهم تأکید کنند.

می‌فهمی؟ می‌بینی، شاید اشکال فضا و زمان آموخته شده باشند. تفکر نئوکانتی بعدی، به دلیل وجود یک جنبش نئوکانتی در طول قرن نوزدهم، که در اواخر قرن نوزدهم احیا شد و تا اوایل قرن بیستم تأثیرگذار بود، آگزیستانسیالیسم از آن رشد کرد. نئوکانتی‌های بعدی این مقولات را آموخته شده، از نظر فرهنگی اکتسابی، منتقل شده، آموخته شده در جریان تجربه و با تغییر در جریان تجربه می‌دانند.

برای مثال، ماکس وبر، در جنبه فرهنگی. خب، در این صورت، چیزی که به دست می‌آید نسبی شدن ساختارهای تفکر است. می‌بینید؟ و این بدیهی است که حفظ این ادعا که حقیقت عینی در علم وجود دارد را بسیار دشوارتر می‌کند.

زیرا اگر این مقولات تحت تأثیر فرهنگ باشند، شما در شناسایی هرگونه نقطه مرجع عینی منطبق با آنها مشکل بزرگتری خواهید داشت. بله. و بنابراین به این ترتیب، این جنبش نئوکانتی است که شبکه‌های پیشینی را نسبی می‌کند و منجر به نسبی‌گرایی فرهنگی، به نسبی‌سازی مفهوم حقیقت، و نه فقط دانش، می‌شود.

می بینی ؟ و به انواع مختلف سوپژکتیویسم در قرن بیستم، که آگزیستانسیالیسم یکی از آنها بود. پس، این را در نظر داشته باشید. که من را به یاد این می اندازد که دفعه قبل گفتم قرار است امروز را با اظهار نظر در مورد تأثیر کانت شروع کنم، و حدس می زنم آن را فراموش کرده ام.

بعداً به رشته های آن خواهیم پرداخت. تأکید کانت بر ذهنیت انسان و منابع خلاقانه ای که ما به تجربه می آوریم، معنای جدیدی به اصطلاح تخیل می دهد. به نحوه استفاده ی کانت از آن توجه کنید.

اگر امروز نشد، دفعه ی بعد به آن خواهیم پرداخت. تخیل. این موضوع نقطه ی عزیمت کولریج، از رمانتیسیست های اولیه، را فراهم کرد و از بیان تخیلی، خودبیانگری در هنر، سخن گفت.

رمانتیسیسم نتیجه ی تأثیر کانت است، با تأکیدی که بر خلاقیت خود درونی ما، منابع خلاقانه ی خود درونی دارد. و اگر در برخی از انواع روانشناسی که در هنر به کار گرفته می شوند، مفهوم نمادهای جهانی خاص، نمادگرایی جهانی، انواع خاصی از روانشناسی ژرفا را می شنوید، این تأثیر کانت است. خواهید دید.

روانشناسی عمقی به طور کلی، فرویدی، یونگی. به طور غیرمستقیم، تأثیر کانت. تأثیرات ذهنی خاصی رفتارها و افکار ما را شکل می دهند.

خواهی دید. ناسیونالیسم آلمانی. شیطانی.

حال، از فردگرایی قرن هجدهم عبور کنید و به حس هویت جمعی تری در قرن نوزدهم برسید، و روح درونی آن هویت جمعی، تمام قدرت خلاقانه کانتی را در سراسر آن شکوفا می کند. در قرن نوزدهم، ملی گرایی به طور غیرمستقیم تحت تأثیر کانت قرار گرفت. بیان رمانتیسم در سطح ملی.

نگاهی رمانتیک به طبیعت. سرنوشت آشکار و چیزهایی از این قبیل. رمانتیسیسم قرن نوزدهم.

ایده آلیسم آلمانی. هگل و امثالهم. در نهایت، ماهیت واقعی ذهن، افکار خلاق است.

واقعاً منظورم را می فهمی؟ کانت. آگزیستانسیالیسم. بله، ما در جهانی از واقعیت های عریان و بی معنی زندگی می کنیم و باید معانی و ارزش های خودمان را، خودمان را، در واقع، طبق گفته سارتر، خلق کنیم.

می دونی، نمی شه سارتر رو خوند بدون اینکه پژواک های ضعیفی از کانت رو بشنوی که باعث بشه تو گورش. بلرزه. و از این حرفا. یا بریم سراغ جنبش پست مدرنیسم در روزگار ما.

می بینید، تأکید بر ذهنیت گرایی همه جا مطرح می شود، طوری که شما اصلاً هیچ دانش عینی ندارید. جنبش هرمنوتیکی. جنبش درست اندیشی سیاسی.

می بینید، همه اینها به تأثیرات ذهنی اشاره دارد، تأثیرات ذهنی. این با کانت شروع شد. بیچاره کانت، او هرگز. نیمی از این حرفها را هم نمی زد.

اما بدی هایی که انسان ها مرتکب می شوند، بعد از خودشان باقی می ماند. خوبی ها اغلب با استخوان هایشان. تکه تکه می شوند. و من فکر می کنم این در مورد کانت هم صدق می کند.

شکسپیر خیلی زود اما صادقانه درباره کانت صحبت کرد. دیوید؟ خب، بستگی دارد منظورتان از عینی چه باشد. کلمه عینی، مانند کلمه ذهنی، حداقل دو معنی متفاوت دارد.

ممکن است، همانطور که در برکلی چنین است، به این معنی باشد که امر ذهنی چیزی است که در ذهن شماست. در کانت نیز اینگونه است. در ذهن شماست.

یک امر عینی چیزی است که مستقل از هر ذهنی، از هر شناسنده‌ای، از هر آگاهی‌ای است. حال، از نظر کانت، اینها ذهنی هستند؛ آنها ویژگی‌های عینی نیستند. اما من آن را ذهنیت متافیزیکی، عینیت متافیزیکی می‌نامم.

اما معنای دیگر ذهنیت و عینیت، بیشتر جنبه‌ی نگرشی دارد. شما چه نوع رویکردی را اتخاذ می‌کنید؟ موضع شما هنگام نگاه کردن به چیزی چیست؟ یک موضع عینی، موضعی است که بی‌طرفانه و مستقل است. تماشاگر.

ناظر. من موقع نمره دادن به امتحانات کاملاً بی‌طرف هستم. حداقل دارم سعی می‌کنم که باشم.

هر حرف بدی که در مورد کانت و من دوست داری بزن، من سعی می‌کنم عقب بایستم و بی‌طرف باشم. از طرف دیگر، یک موضع ذهنی، موضعی است که درگیر آن هستم. پرشور.

من اهمیت می‌دهم. خب، این همان حس کیرکگوری از سوبژکتیویته است. وقتی کیرکگور از یک مسیر سوبژکتیو صحبت می‌کند، منظورش شور و اشتیاق و دغدغه داشتن است.

کیرکگور می‌گوید شما از طریق یک مسیر ذهنی به مسیحیت می‌رسید، از طریق یک مسیر ذهنی به مسیح می‌رسید. منظور او این نیست که همه چیز ذهنی و نسبی است. نه، منظور او این است که شما نمی‌توانید بدون شور ایمان، عشق و امید به این مقام برسید.

مگر غیر از این نمی‌گویی؟ پس، آن دو معنا را از هم متمایز کن، معنای نگرشی و معنای متافیزیکی. آستر؟ بله. خب، این دقیقاً همان چیزی است که کانت می‌گوید.

آنها در دنیای بیرون نیستند. ما هیچ راهی برای دانستن آن نداریم. بله.

خب، آنها ذهنی هستند به این معنا که ساختارهایی هستند که در ادراک و تفکر ما ساخته شده‌اند. آنها از این نظر از قبل وجود دارند. لازم نیست مفهومی برای آنها بسازید.

آنها از قبل کاربردی هستند. آنها ذاتی نیستند به این معنا که یک ایده ذاتی داشته باشید که از قبل می‌دانید و مستقل از تجربه به آن فکر می‌کنید. خیر.

شما ایده‌های ذاتی واضح و متمایزی که تحت تأثیر دیالکتیک افلاطون به خاطر آورده شده باشند، ندارید. نه. شما ایده‌های واضح و متمایزی که با تأمل بدیهی شوند، ندارید.

نه. شما فقط در حین عمل از این‌ها آگاه می‌شوید. بله، آقا؟ بنابراین، شما صرفاً با درون‌نگری و با کمک دیالکتیک به آن‌ها نمی‌رسید.

با چه روشی به آنها می‌رسید؟ روش متعالی. روش متعالی. دفعه قبل را یادتان هست؟ روش متعالی چیست؟  
خب، این روش رسیدن به من متعالی است.

خود متعالی. منظور او از متعالی چیست؟ منظور او متعالی نیست، یادتان باشد. منظور او متعالی نیست.

اگرچه گاهی اوقات او این دو کلمه را با هم قاطی می‌کند، حداقل ترجمه‌ها این طور هستند. منظور او متعالی  
است. به عبارت دیگر، سهم خلاقانه و ذهنی در تجربه

خب، چطور به این موضوع می‌رسیم؟ خب، می‌بینید که روش استعلایی تلاشی است برای کنار گذاشتن تمام  
جزئیات تجربی و پرسیدن اینکه چه چیزی باقی می‌ماند. متوجه شدید؟ از چهره‌تان مطمئن نیستم. بگذارید  
متن را بفهمم، و شما می‌توانید روی آن تأکید کنید زیرا بسیار مهم است که ببینیم این روش بسیار تأثیرگذار  
می‌شود.

اول از همه صفحه ۳۷۲ است. بالای ستون اول. حتی با وجود تجربیات ما، انواع مختلف دانش با هم  
مخلوط می‌شوند، که باید منشأ آنها پیشینی باشد.

زیرا حتی اگر هر آنچه را که به حواس تعلق دارد، یعنی جزئیات، از تجربه حذف کنیم، با این وجود مفاهیم  
اولیه خاص و احکام خاصی که از آنها مشتق شده‌اند، باقی می‌مانند که باید منشأ کاملاً پیشینی و مستقل از  
هرگونه تجربه‌ای داشته باشند. حال این را در ذهن خود، و شاید با انگشت خود، نگه دارید و به ۳۷۵ نگاه  
کنید. من ستون دوم را در پاراگراف جدید، ۳۷۵ می‌نامم، من تمام دانش را متعالی می‌نامم، که نه چندان با  
اشیاء، بلکه با مفاهیم پیشینی ما از اشیاء مشغول است.

باشه؟ پس قرار نیست روشی باشه که در مورد جهان خارج صحبت می‌کنه، بلکه در مورد این شبکه‌ی  
پیشینی هست که این ساختارهای ذهنی رو به ما میده. سیستمی از چنین مفاهیمی رو میشه فلسفه‌ی متعالی  
نامید. این به کار خیلی بزرگه.

و سپس در صفحه ۳۷۶، متوجه می‌شوید که بخش ۲ با عنوان فلسفه متعالی نامگذاری شده است. و او  
می‌گوید که این ایده‌ای برای نقد عقل محض است که بر اساس اصول ثابت، طرحی را ترسیم می‌کند که کامل  
بودن و قطعیت تمام بخش‌هایی را که ساختمان از آنها تشکیل شده است، تضمین می‌کند. تلاش برای  
رسیدن به آن ساختار پیشینی، به اصطلاح، طرح ساختمان دانش، طرحی که ذهنی است.

می‌بینی؟ و بر این اساس، وقتی به عناصر متعالی‌گرایی می‌رسیم، زیبایی‌شناسی متعالی تلاشی برای به‌کارگیری آن  
است. حال، پس از تعاریف اولیه‌ای که در مورد آنها در صفحه ۳۷۷، ۳۷۷ صحبت کردم، در پایین ستون  
اول، این را می‌یابید. در یک پدیده، چیزی که برای شما ظاهر می‌شود، چیزی که تجربه می‌کنید، من آن چیزی  
را می‌نامم که با احساس آن، محرک‌های حسی، یا ماده آن مطابقت دارد.

اما چیزی که باعث می‌شود ماده‌ی چندلایه‌ی پدیده به صورت چیده شده در یک نظم خاص درک شود، من  
آن را فرم می‌نامم. پس فرم و ماده. او این اصطلاحات را از کجا آورده است؟ خب، می‌توان گفت که او ممکن  
است آن را از زیبایی‌شناسی به معنای دیگر گرفته باشد، جایی که گاهی اوقات در مورد یک نقاشی از نظر  
ماده و فرم آن صحبت می‌کنید.

واقعاً ارسطویی است. می‌بینی؟ جایی که ارسطو از جزئیات به عنوان موجوداتی که دارای صورت و ماده  
هستند، یعنی موجودات فیزیکی، صحبت می‌کرد. کانت از جزئیات فیزیکی به عنوان موجوداتی که دارای

صورت و ماده هستند صحبت نمی‌کند، بلکه از پدیده‌های خاص، تجربیات خاص به عنوان موجوداتی که دارای صورت و ماده هستند صحبت می‌کند.

بنابراین ورودی تجربی، این ماده‌ی آن، موضوع آن است، و این هم فرم می‌بینید؟ فرم و ماده. بنابراین حالا کاری که او می‌خواهد انجام دهد این است که ماده، محتوای تجربه را کنار بگذارد، در پرانتز قرار دهد، از بررسی خارج کند.

فرقی نمی‌کند پای سیب باشد، پای آلو، پای کشمش یا فقط نان خشک ساده. بی‌خیالش. ساختار تجربه. چنین چیزهایی چیست؟ می‌بینی؟ رنگ‌های خاص، شکل‌های خاص، بوهای خاص و غیره مهم نیست.

ساختار چیست؟ ساختار تجربه. و هر نوع تجربه ادراکی که باشد، او به دنبال آن ساختار است. حالا به پایین عدد ۳۷۷، آن ستون دوم، یا بهتر است بگوییم به نیمه پایین ستون، ستون دوم، نگاه کنید.

آنچه را که به تفکر فاهمه تعلق دارد، Forstellung، و شما از بازنمایی، Forstellung اگر از بازنمایی، از یعنی جوهرها، نیروها، تقسیم‌پذیری، کسر کنیم، هنوز چیزی از یک شهود تجربی، یک شهود تجربی باستانی، یعنی امتداد، باقی می‌ماند. فرم. اینها به شهود محض، به صورت پیشینی، صرف نظر از اینکه چه فرم خاصی وجود دارد، تعلق دارند.

چقدر بزرگ؟ چقدر کوچک؟ چه شکلی؟ چیزی که همه آنها دارند امتداد مکانی است. امتداد مکانی دو بعدی، سه بعدی. و بنابراین یک شهود محض، نه مختلط، بلکه محض، پیشینی، بدون یک شیء واقعی حس یا احساس وجود دارد.

شهودی ناب که در ذهن به عنوان شکلی از حس‌پذیری وجود دارد. اکنون علم همه این اصول را او زیبایی‌شناسی متعالی می‌نامد. و بنابراین، در صدر بند ۳۷۸ در زیبایی‌شناسی متعالی، ابتدا باید حس‌پذیری را با جدا کردن آن از فهم، و سپس باید هر آنچه را که به حس تعلق دارد جدا کنیم تا چیزی جز شهود ناب شکل ناب پدیده‌ها، باقی نماند.

تنها چیزی که حس پیشینی می‌تواند ارائه دهد. و به نظر می‌رسد که دو شکل خالص از شهود حسی وجود دارد، فضا و زمان. حال، به یاد داشته باشید، فضا و زمان برای نیوتن واقعیت‌های عینی بودند.

از نظر کانت، آنها اشکال ذهنی حساسیت هستند. اشکالی از آگاهی حسی. تغییر عظیمی که فوراً ایجاد می‌شود.

. بعداً برای او بسیار مفید خواهد بود.

وقتی او با آزادی و جبر سروکار دارد. در دنیای نیوتنی سازوکارهای علی فضا-زمان، چگونه چیزی به نام آزادی می‌تواند وجود داشته باشد؟ آزادی انتخاب، آزادی اراده. به همین راحتی.

اگر ساختار فضا-زمان چیزی ذهنی باشد، می‌توانید آزادی واقعی عینی داشته باشید. بنابراین تمایز او بین پدیده‌ها و نومن‌ها، نمود و واقعیت، این امکان را برای او فراهم می‌کند که آزادی واقعی اراده، الزام اخلاقی عینی واقعی، و یک خدای واقعی داشته باشد، که اگر به خاطر ذهنی بودن آن اشکال نبود، مشکل‌ساز می‌شد. می‌بینید به کجا می‌رود؟ بله، او به عنوان یک زهدگرای آلمانی بزرگ شده است.

، اگرچه او خیلی پارسا باقی نماند، اما حداقل به نظر می‌رسد که دغدغه‌اش را برای چیزهایی مانند قانون اخلاقی، آزادی، مسئولیت اخلاقی و یک قانونگذار اخلاقی الهی حفظ کرده است. و او می‌خواهد جایی برای آن در جهان نیوتنی باز کند. جهان نیوتنی که همه چیز را در مکانیسم‌های علی از نوع مادی در جهانی فضا-زمان قفل می‌کند.

بنابراین اگر او بتواند استدلال کند که جهان علل فیزیکی، یعنی ماهیت فضا-زمان، صرفاً یک ساختار ذهنی است که ما بر تجربه تحمیل می‌کنیم، بقیه چیزها ممکن است. بنابراین نتیجه نقد عقل محض این خواهد بود که خب، جای زیادی برای باور به چیزهای دیگر وجود دارد. و در دو نقد دیگرش، نقد عقل عملی و نقد قوهی حکم، او به استدلال برای چیزهای دیگر ادامه می‌دهد.

خب، روش متعالی. این موضوع رو روشن می‌کنه، استر؟ یه جورایی گیج به نظر می‌رسی، اما بیا همین‌طور که هست قبول کنیم. حالا، چیزی که اون داره استدلال می‌کنه، بذار مطمئن بشیم که داریمش، اینه که فضا و زمان واقعیت‌های عینی نیستن.

، حالا، من گمان می‌کنم که این چیزی است که نباید شما را متعجب کند. زیرا اگر منظور شما از فضا و زمان مفاهیم نیوتنی از فضا و زمان است، و اگر در مورد فیزیک خود به‌روز هستید، پس معتقد نیستید که فضا و زمان چیزی هستند که ما به عنوان فضا و زمان از نظر فیزیک مدرن به عنوان احتمالات رابطه‌ای ساده در نظر می‌گیریم. چیزی به عنوان گستره بی‌نهایت فضای خالی وجود ندارد.

این که چیزی نیست. تنها راهی که می‌توانیم به طور معنادار در مورد فضا صحبت کنیم، زمانی است که رویدادهای فیزیکی در حال وقوع باشند و نوعی روابط بین آنها وجود داشته باشد که ما آنها را روابط فضایی می‌نامیم. فضا صرفاً یک انتزاع است که به تمام این روابط ممکن اشاره دارد.

می‌بینی؟ زمان یک چیز نیست. از جنس کشسان نیست. می‌بینی؟ زمان یک چیز نیست.

این یک مفهوم انتزاعی است که به روابط بین رویدادها اشاره دارد. می‌بینی؟ بله، و تو کاملاً خوب می‌دانی که این رابطه چقدر خنده‌دار است. زمان می‌تواند کش بیاید، یا می‌تواند مثل کلاس‌های فلسفه، به سرعت حرکت کند، یا می‌تواند ثابت بماند.

می‌بینی؟ بله. چیزی به نام قلمرو ثابت زمان وجود ندارد. خب، مگر برکلی این را از دیدگاه تجربی نگفته بود؟ می‌بینی؟ بسیار خوب، حالا کانت دارد به آن اشاره می‌کند و می‌گوید، خب، فضا و زمان چیستند؟ آنها فقط ساختارهای ذهنی هستند که ما تجربیات را با آنها سازماندهی می‌کنیم.

ساختارهای ذهنی. قوهی ادراک ما طوری ساخته شده که چیزها را به صورت متوالی تجربه می‌کنیم. بوق.

بوق. می‌دونی، و انتظار داری تو بعدی باشه. بوق.

چون ما یاد گرفته‌ایم که به صورت متوالی فکر کنیم. شما سه بوق قبلی من را به صورت متوالی تجربه می‌کنید. می‌بینید؟ و همچنین می‌دانید که بعد از آن سه بوق، من به شما یک بوق دادم.

خب، این هم از این. می‌بینی؟ اما چیزی که او درباره‌اش صحبت می‌کند ساختار ذهنی ما از چیزها در آن روابط است. و هر برداشت نیوتنی از زمان، هیچ معادل عینی ندارد.

هم فضا و هم زمان. و با خواندن زیبایی‌شناسی متوجه خواهید شد که کاملاً واضح است که او چه می‌گوید. به ۳۷۸ نگاه کنید.

ستون دوم. فضا یک مفهوم تجربی مشتق شده از تجربه خارجی نیست. ۳۷۸.

و سپس شماره دو در پایین ستون دوم. فضا یک بازنمایی ضروری پیشینی است که پایه و اساس شهادهای بیرونی را تشکیل می‌دهد. و چند جمله بعد، شرط امکان پدیده‌ها است.

نه یک تعیین‌کننده که توسط پدیده‌ها تولید شده باشد. فضا چیزی نیست که توسط ورودی حسی تولید شود. بلکه چیزی است که ورودی حسی را ممکن می‌سازد.

این پیش‌شرط است. روش استعلایی سعی می‌کند پیش‌شرط‌هایی را که تجربه را ممکن می‌سازند، شناسایی کند. پیش‌شرط‌های ذهنی که آن را ممکن می‌سازند کدامند؟ بیایید ببینیم.

بله، و بعد در ستون بعدی، شماره چهار. فضا یک مفهوم گفتمانی یا کلی از روابط چیزها به طور کلی نیست. این یک تعمیم، یک تعمیم تجربی نیست.

این یک شهود محض است. هیچ محتوای تجربی ندارد. می‌بینی؟ و بعد نتایجی که می‌گیرد.

ستون دوم. فضا به خودی خود هیچ کیفیتی از اشیاء را نشان نمی‌دهد. فضا چیزی جز صورت تمام پدیده‌های حواس ظاهری نیست.

فقط از دیدگاه انسانی است که می‌توانیم از فضا صحبت کنیم. اگر شرط ذهنی را کنار بگذاریم، فضا هیچ معنایی ندارد. بنابراین در مورد ۳۸۰، او آن را به این شکل، در پایین ستون اول، قرار می‌دهد.

بحث‌ها واقعیت، اعتبار عینی فضا را در رابطه با هر چیزی که می‌تواند به صورت خارجی به عنوان یک شیء، به ما برسد، آموزش می‌دهند، اما ایده‌آل بودن فضا را در رابطه با چیزهایی که به خودی خود توسط عقل ما مستقل از حواس، در نظر گرفته می‌شوند، آموزش می‌دهند. حالا او چه می‌گوید؟ خب، او دوباره آن را به روش دیگری می‌گوید. و این واضح‌تر است.

ما واقعیت تجربی فضا را تا جایی که به هر تجربه خارجی ممکن مربوط می‌شود، حفظ می‌کنیم. با این حال، شما به ندرت چیزها را به صورت فضایی تجربه می‌کنید. این امر تجربی است.

در تجربه، برای شما واقعی است. در جهان آنطور که برای شما هست، تجربه فضایی است. در جهان آنطور که فی نفسه هست، اینطور نیست.

واقعیت تجربی. اما او همزمان ادامه می‌دهد. این ایده‌آلیسم متعالی است.

به عبارت دیگر، فضا هیچ چیز نیست. اگر تجربیات ممکن را کنار بگذاریم و آن را به عنوان چیزی بپذیریم که اشیاء به خودی خود به هر نحوی به آن وابسته هستند، نه، هیچ چیز نیست.

این صرفاً یک آرمان است که ذهن متعالی برای تجربه کردن آن دارد. حال، همین امر تقریباً کلمه به کلمه در مورد زمان نیز صادق است. و پس از بحث در مورد زمان، او به توضیح کلی‌تری می‌رسد.

و در صفحه ۳۸۴، نتیجه‌گیری خود را در نیمه ستون اول بیان می‌کند. زمان و مکان دو منبع دانش هستند که از آنها می‌توان شناخت‌های ترکیبی پیشینی مختلفی را استخراج کرد. در این مورد، ریاضیات محض نمونه‌ای عالی به ما می‌دهد.

چطور ممکنه؟ فضا؟ بله، هندسه در مورد همینه. علم ایده فضا. می‌بینید، هندسه در مورد توپ‌های گرد نیست.

این در مورد اشیاء هندسی مانند دایره و کره است. این در مورد هیچ خط یا مثلثی که من روی تخته می‌کشم نیست. این در مورد خط مستقیم یا مثلث ایده‌آل است.

یک خط مستقیم در تعریف ریاضی طول دارد اما عرض ندارد. به عبارت دیگر، از نظر تجربی وجود ندارد. شما نمی‌توانید آن را ببینید.

یک نقطه مکان دارد اما بُعد ندارد. در هندسه، یک نقطه یک شیء تجربی نیست. نقاط، خطوط، مثلث‌ها، دایره‌ها و کره‌ها موجودیت‌های ایده‌آل هستند، موجودیت‌های فکری که به صورت تجربی در دنیای فیزیکی وجود ندارند.

بنابراین می‌تواند علمی به این شکل متعالی وجود داشته باشد. در مورد زمان چطور؟ ریاضیات زمان؟ بله، در مورد سری اعداد چطور؟ دنباله‌ها، سری اعداد. حساب، علم توالی زمان است.

می‌بینید. پس ما در مورد جایگاه ریاضیات چه خواهیم گفت؟ اوه، می‌بینید، فلسفه ریاضیات در اینجا بسیار دخیل است. افلاطون فلسفه ریاضیاتی داشت که در آن اشیاء ریاضی، موجوداتی واقعی و عینی بودند.

آرمان برابری. طول برابر. ایده مثلث، هر چه که باشد.

از نظر کانت، اشیاء ریاضی هیچ واقعیت عینی ندارند. آنها مفاهیم هستند. کانت یک مفهوم‌گرا است.

افلاطون در مورد چنین چیزهایی واقع‌گرا بود. یک نام‌گرا آنها را صرفاً به عنوان مسائلی در نظر می‌گیرد که با روابط بین ایده‌های دلخواه که به صورت دلخواه تعریف شده‌اند، سروکار دارند. یک مفهوم‌گرا ریاضیات را به عنوان مسائلی در نظر می‌گیرد که با ایده‌های انتزاعی سروکار دارند.

یا ایده‌های جهانی یا ایده‌های خلق‌شده. ایده‌های انتزاعی. نومینالیست‌ها آن را صرفاً با معانی کلمات مرتبط می‌دانند.

و تا به امروز، شما آن سه سنت اصلی را در مبانی ریاضیات دارید. کانت بسیار تأثیرگذار بود. همین هفته پیش، من یک نسخه از کتابی از یکی از فارغ‌التحصیلانمان، نیک دتلفسون، که فلسفه ریاضیات را در نوتردام تدریس می‌کند، دریافت کردم.

این دومین کتاب اوست. در حوزه فلسفه ریاضیات است. و او دقیقاً به همین نوع سؤال می‌پردازد.

همین. خب، زیبایی‌شناسی متعالی. چند دقیقه.

سوالی دارید؟ پس بیایید یک روز استراحت کنیم و دفعه بعد به سراغ تجزیه و تحلیل برویم.